

داستان‌های حکمت آموز
مثنوی معنوی

طاهره وطن

سرشناسه: وطن، طاهره، ۱۳۶۷، -، اقتباس کننده
 عنوان و نام پدیدآور: داستان‌های حکمت آموز مثنوی معنوی/طاهره وطن.
 مشخصات نشر: قم: نگاه آشنا، ۱۴۰۰.
 مشخصات ظاهری: ۸۰ ص، ۲۹×۲۲ س.م.
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۴۹۷-۹۸-۵
 وضعیت فهرست نویسی: فیپا
 یادداشت: کتاب حاضر اقتباسی از داستانهای مثنوی معنوی است.
 موضوع: داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴
 موضوع: ۲۰th century -- Short stories, Persian
 موضوع: مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ق. . مثنوی -- اقتباس‌ها
 موضوع: Mowlavi, Jalaloddin Mohammad ibn Mohammad, ۱۲۷۳-۱۲۰۷. Masnavi -- Adaptations
 موضوع: داستان‌های آموزنده فارسی -- قرن ۱۴
 موضوع: ۲۰th century -- Didactic fiction, Persian
 شناسه افزوده: مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ق. مثنوی
 شناسه افزوده: Mowlavi, Jalaloddin Mohammad ibn Mohammad, ۱۲۷۳-۱۲۰۷. Masnavi
 رده بندی کنگره: PIR۸۳۶۳
 رده بندی دیویی: ۸۳۶۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۷۶۲۱۵۰۸

داستان‌های حکمت آموز مثنوی معنوی

گردآوری: طاهره وطن

صفحه آرایی: رضا فهیمی

ناشر: نگاه آشنا

طراحی جلد: زرین گراف

نوبت چاپ: دوم/ ۱۴۰۰

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

چاپ: احسان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۴۹۷-۹۸-۵



قم، بلوار سمیه، سمیه ۲۶، پلاک ۱۹

۰۲۵-۳۷۸۳۹۸۳۶

۰۲۵-۳۷۸۳۹۸۳۷

۰۲۵-۳۷۷۳۴۹۳۹

۰۹۱۲۱۵۱۰۴۸۴ همراه

کلیه حقوق این اثر ترجمه، متعلق به
 «انتشارات نگاه آشنا» می باشد و
 هرگونه خرید و فروش با مترجم و یا
 کپی از متن کتاب غیرقانونی بوده و
 قطعاً پیگرد قانونی خواهد داشت.



فهرست مطالب

۸.....	شیر بی‌سر و دم
۱۰.....	کشتی‌رانی مگس
۱۱.....	طوطی و بازرگان
۱۴.....	گر و عیادت مریض
۱۵.....	کوهنورد
۱۷.....	مرد کفشدوز
۱۹.....	شغال مغرور
۲۰.....	جوان عاشق
۲۳.....	استر و اشتر
۲۴.....	احترام عوام
۲۷.....	خرس و اژدها
۲۹.....	پادشاه و کنیزک
۳۴.....	من و تو نداریم، فقط تو!
۳۵.....	زندانی پر رو را از زندان هم بیرون کردند اما ...
۳۷.....	مردی که در اتاقش را قفل می‌زد
۳۸.....	خر برفت و خر برفت
۴۰.....	زبان شان فرق می‌کرد، هم را می‌زدند



- ۴۱ ناشنوایی که دسته گل به آب داد.....
- ۴۲ شما هم یک جورهایی جوجه مرغابی هستید؟.....
- ۴۳ زندانی و هیزم فروش.....
- ۴۵ حضرت موسی(ع) و چوپان.....
- ۴۷ صاحب باغ.....
- ۴۸ مرد فقیر و بقال.....
- ۴۹ کودکان مکتب.....
- ۵۲ زندانی پررو.....
- ۵۳ حکایت مرگ و زندگی.....
- ۵۴ خواندن نامه عاشقانه.....
- ۵۵ پند دزد.....
- ۵۶ درویش و عهد با خدا.....
- ۵۸ وحدت در عشق.....
- ۵۹ حکایت شکر و ناشکریهای ما آدم‌ها.....
- ۶۰ وصیت پدر.....
- ۶۲ شایعه سازی.....
- ۶۳ مرد خرسوار.....
- ۶۴ تشنه صدای آب.....
- ۶۵ خادم و کتک زدن سگ.....
- ۶۶ زن دوم.....
- ۶۷ ماست فروش و مختارالسلطنه.....
- ۶۸ پادشاه پروانگان.....
- ۷۰ پرنده نصیحتگو.....



شیر و نخچیران	۷۱
الماس درون	۷۳
دلچک و حاکم	۷۶
طوطی و بقال	۷۸
مور و قلم	۷۹



شیر بی سر و دم

در شهر قزوین اهالی عادت داشتند بر پشت و بازو و دست خود با سوزن طرح‌هایی رسم کنند، یا جمله‌ای بنویسند، یا مثلاً تصویر انسان و حیوانی بکشند. کسانی که در این حرفه مهارت داشتند «دلاک» نامیده می‌شدند. دلاک، مرکب را با سوزن در زیر پوست بدن وارد می‌کرد و تصویری می‌کشید که همیشه روی تن می‌ماند.

روزی يك پهلوان قزوینی پیش دلاک رفت و گفت بر شانه‌ام عکس يك شیر را رسم کن. پهلوان روی زمین دراز کشید و دلاک سوزن را برداشت و شروع به کشیدن نقش کرد.

اولین سوزن را که در شانه‌ی پهلوان فرو کرد. پهلوان از درد داد کشید و گفت: آیی! مرا کشتی.

دلاک گفت: خودت خواسته‌ای، باید تحمل کنی.

پهلوان پرسید: چه تصویری نقش می‌کنی؟

دلاک گفت: تو خودت خواستی که نقش شیر رسم کنم.

پهلوان گفت از کدام اندام شیر آغاز کردی؟

دلاک گفت: از دُم شیر.

پهلوان گفت، نفسم از درد بند آمد. دُم لازم نیست.



دلاک دوباره سوزن را فرو برد پهلوان فریاد زد، کدام اندام را می کشی؟
دلاک گفت: این گوش شیر است.

پهلوان گفت: این شیر گوش لازم ندارد. عضو دیگری را نقش بزن.
باز دلاک سوزن در شانه‌ی پهلوان فرو کرد، پهلوان قزوینی فغان برآورد و
گفت: این کدام عضو شیر است؟
دلاک گفت: شکم شیر است.

پهلوان گفت: این شیر سیر است. عکس شیر همیشه سیر است. شکم لازم ندارد.
دلاک عصبانی شد، و سوزن را بر زمین زد و گفت: در کجای جهان کسی
شیر بی سر و دم و شکم دیده؟ خدا هرگز چنین شیری نیافریده است.



کشتی رانی مگس

مگسی بر پرکاهی نشست که آن پرکاه بر ادرار خری روان بود. مگس مغرورانه بر ادرار خر کشتی می‌راند و می‌گفت:

من علم دریانوردی و کشتی‌رانی خوانده‌ام. در این کار بسیار تفکر کرده‌ام. ببینید این دریا و این کشتی را و مرا که چگونه کشتی می‌رانم. او در ذهن کوچک خود بر سر دریا کشتی می‌راند آن ادرار، دریای بی‌ساحل به نظرش می‌آمد و آن برگ کاه کشتی بزرگ، زیرا آگاهی و بینش او اندک بود. جهان هر کس به اندازه‌ی ذهن و بینش اوست. آدم مغرور و کج اندیش مانند این مگس است. و ذهنش به اندازه درک ادرار خر و برگ کاه.